

گفت‌وگویی با دیوید آلموند، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل کوچک ادبیات

هیچ کس را شبیه «مینا» نمی‌شناسم!

کلماتش جایزه‌های ادبیات کودک و نوجوان را درو می‌کند و هر داستانی که می‌نویسد نه تنها خواندنی از آب در می‌آید، بلکه خواننده را دچار شگفتی می‌کند. او می‌تواند جهان واقعی را با جهان فراواقعی و تخیلات در هم آمیزد و معجونی شگفت‌انگیز از کلمات به مخاطب بدهد. به گونه‌ای که بعد از خواندن و تمام کردن کتاب‌هایش، پنجره‌ها و دروازه‌های نامریی گشوده می‌شوند و خواننده به دنیای شگفتی قدم می‌گذارد؛ و این تازه آغاز دانستن و کشف کردن است...

بی‌جهت نیست که جایزه‌ی جهانی هانس کریستین آندرسن یا همان نوبل کوچک ادبیات را به او داده‌اند. او مرد شصت‌ساله‌ای است که می‌تواند با کلمات شگفتی بیافریند و هر زمان که دلش خواست قلم جادویی‌اش را تکان بدهد و خودش را به یک دختر بچه‌ی نه‌ساله تبدیل کند؛ بعد هم جهان را از نگاه او روایت کند. دیوید آلموند نویسنده‌ای است که کتاب‌هایش در سراسر جهان به زبان‌های مختلف فروش دارد.



● چه شد که تصمیم گرفتید «مینا» خودش داستانش را بنویسد؟ این همان چیزی است که مدت‌ها با آن کلنجار می‌رفتید؟

به خاطر گفت‌وگویی که با ویراستارم داشتم، کتاب این‌طور شکل گرفت. او قبل از دهمین سالگرد ویرایش و چاپ «اسکلیگ» به من تلفن کرد که خیلی خوب می‌شود اگر در ویرایش جدید کتابم، کمی به متن آن اضافه کنم. یک جورهایی دلم می‌خواست پیشنهادش را از سرم باز کنم. فکر کردم چه‌طور است یکی دو صفحه از یادداشت‌های دفترچه‌ی مینا (یکی از شخصیت‌های داستان اسکلیگ) را به آن اضافه کنم؟ ایده‌ی خوبی بود. وقتی شروع به نوشتن اولین یادداشت‌ها کردم، کل کتاب «اسم من میناست» شروع کرد به دنیا آمدن!

● «مینا» بر اساس یکی از شخصیت‌های زندگی اصلی خودتان نوشته شده؟

نه، هیچ‌کسی را نمی‌شناسم که شبیه «مینا» باشد. شاید یکی دوتا از دخترهایی که قبلاً معلم‌شان بودم بعضی از ویژگی‌های مینا را داشته باشند. وقتی «مینا» وارد داستان «اسکلیگ» شد، شخصیت، اسم، طرز تفکر و نظرات خودش را داشت. آن‌جا که در داستان رو به مایکل می‌گوید: «تو این‌جا تازه واردی؟» مثل این بود که داشت این حرف را به خودم می‌زد. انگار داشتم خیلی مرموزانه وارد دنیای او می‌شدم. او کسی بود که عاشق ویلیام بلیک و پرنده‌ها بود و درباره‌ی آموزش و پرورش و مدرسه‌رفتن یا نرفتن نظریه‌پردازی می‌کرد. بدون مینا، کتاب «اسکلیگ» کتاب خوبی از آب در نمی‌آمد. وقتی کسی از من می‌پرسد که محبوب‌ترین شخصیت داستان‌هایم کیست؟ همیشه جواب می‌دهم: «مینا!» وقتی شروع به نوشتن کتاب خودم کردم، مثل این بود که هنوز در سرم منتظر ایستاده تا داستانش را بنویسم.

● «مینا» از جهات بسیاری نسبت به سناش خیلی عاقل و متفکر است. این در حالی است که او آسیب‌پذیر و ترسو هم هست. چرا شخصیت‌اش را این‌طور به تصویر کشیده‌اید؟ بعد از انتشار «اسکلیگ» از من خواستند که نمایشنامه‌ی این کتاب را بنویسم. کمی بعد ازم خواسته شد که شعر اپرای «اسکلیگ» را هم بنویسم. هر بار که داستان را در فرم‌های مختلف بازنویسی می‌کردم، اطلاعاتم درباره‌ی مینا بیشتر می‌شد. وقتی بازیگران مختلف نقش او را امتحان می‌کردند به خصوص وقتی چارلی سندرسون، کسی که نقش مینا را در نمایشنامه‌ای که در

ساعات بیشتری را روی درخت بگذرانند.

او به دخترش اطمینان دارد و مهم‌تر از همه این‌که به او عشقی بی‌حد و حصر بخشیده است.

● به نظرتان چرا همسن و سال‌های مینا فکر می‌کنند او عجیب و غریب است؟

خیلی ساده‌ست! چون او دختر معمولی‌یی نیست. و همه‌ی ما از «غیرمعمولی بودن» می‌ترسیم و گیج می‌شویم!

● مینا با از دست دادن پدرش کنار می‌آید؟

اگر شما کسی را که خیلی با او احساس نزدیکی می‌کنید، از دست بدهید، مخصوصاً وقتی کودک یا نوجوان هستید،

واقعا نمی‌توانید با موضوع کنار بیایید. دنبال راه‌هایی می‌گردید تا آن‌ها را با فقدان‌تان در زندگی تطبیق بدهید. من فکر می‌کنم این همان چیزی است که مینا در این کتاب درگیرش است. او مدام پدرش را به خاطر می‌آورد، در پی بزرگ شدن است و این‌که چه‌طور می‌تواند اندوه و شادی را هم‌زمان با هم داشته باشد.

● از بین کتاب‌های‌تان کدام محبوب‌تر است؟

متغیر است. با داستان‌های «شمارش ستارگان» احساس نزدیکی زیادی می‌کنم و عاشق «آتش‌خواران» هستم. اما در حال حاضر «اسم من میناست» کتاب محبوبم است. کتاب جذابی بود برای نوشتن. برایم لذت بخش بود که اندیشه‌ها و روایات مینا را بنویسم و راه‌های جدیدی برای کشف چیزها پیدا کرده‌ام.

● دوست دارید خوانندگان بعد از خواندن «اسم من میناست» به چه برسند؟

اول و مهم‌تر از همه، آرزو می‌کنم از خواندنش لذت ببرند، مینا را دوست داشته باشند و او را تحسین کنند. بعد هم آرزو دارم آن‌ها هم به نوشتن تشویق شوند.

سال ۲۰۱۰ در نیویورک اجرا شد، بازی می‌کرد- درباره‌ی مینا بیش‌تر و بیش‌تر می‌فهمیدم. وقتی شروع به نوشتن کتاب «مینا» کردم، تمام این پیچیدگی‌های شخصیت‌اش بیش‌تر شدند.

● آیا بخشی از شخصیت خودتان در مینا هم هست؟

فکر می‌کنم باید باشد! او دقیقاً اکثر علائق من-از جمله علاقه‌ام به پرنده‌ها و آوازشان، ویلیام بلیک، راه‌های تصور و تخیل کردن، زیبایی کلمات و نحوه‌ی به دنیا آمدن داستان‌ها- را دارد و نشان می‌دهد.

● مینا و مادرش رابطه‌ی خیلی نزدیک و صمیمانه‌ای با هم دارند. چرا فکر می‌کنید مادرش

بیش‌تر از این‌که از او بخواهد تا خودش را با شرایط وفق بدهد و شبیه عموم رفتار کند، او را به منحصر به فرد بودن و ماندن تشویق می‌کند؟

از نظر من، مادر مینا خیلی باشعور و عاقل است. اصلاً سعی ندارد مینا را مجبور کند تا در قالب‌های خاص و تعریف شده بگنجد. او این موضوع را درک می‌کند که مینا به زمان و فضای کافی برای کنار آمدن با اندوهش و ابراز لذت‌ها و علاقه‌مندی‌هایش نیاز دارد. به مینا اجازه می‌دهد تا به روش خودش بزرگ شود، رشد کند و علائق و توانایی‌هایش را کشف کند. البته که او به مینا آزادی مطلق هم نمی‌دهد. بلکه با تصمیم‌هایش، کمک‌های زیادی به مینا می‌کند. به طوری که به او پیشنهاد می‌کند تا

